

بر تولد برشت

قیمت آهن چنده؟



نشر سیدات

رضا کرم رضائی

بر تولت برشت

دانس

و

قیمت آهن چنده؟

ترجمه رضا کرمرضائی

نمایشنامه‌های «دانس» و «قیمت آهن چنده؟» در بهمن ماه ۱۳۵۳،
توسط هنرمندان «گروه هنر ملی» بکارگردانی مترجم، در تلویزیون ملی
ایران ضبط و پخش گردید.

بازیگران: حسین کسبانی - فیروز بهجت‌محمدی - رضا کرمرضائی

- محمد کلاهدوزان - پری امیرحمزه - صمیم خسروی -

حسین محبوب



نشر سپیده

- قیمت آهن چنده؟/ بر تولت برشت
- چاپخانه نهمسعود سمد
- تابستان ۲۵۳۵
- ۳۰۰۰ نسخه

در صفحه پنج، لاتین (غریبه) اشتباه چاپ شده که صحیح آن Der Fremde میباشد.

اشخاص :

Dansen

دانسن

Des Frende

غریبه

دانسن

Dansen

صحنه: سه دهانه مغازه. یکی انبار تنباکوست و روی آن نوشته شده است «حمل و نقل سیگار و تنباکوی اطریشی» دیگری انبار کفش است و روی آن نوشته شده است «کفاشی چک» سومی خالی است و بالای پنجره تابلوئی آویزان است که روی آن نوشته شده است «ژانبون تازه». در بزرگی جنب مغازه‌ی آخری قرار دارد که روی آن نوشته شده است «انبار آهن سون سون»^۱.

۱- Svensson

نمایشنامه‌های «دانسن» و «قیمت آهن چنده؟» از نمایشنامه‌هایی است که «برشت» تحت عنوان نمایشنامه‌های «ساده» در موقع اقامتش در کشورهای اسکاندیناوی در سال ۱۹۳۹ برشته تحریر در آورده است. در این دو نمایشنامه برشت در داستانی بسیار ساده، اوضاع سیاسی و اقتصادی چند کشور اروپائی را در رابطه با آلمان هیتلری بیان می‌کند. دکانها در اینجا هر کدام نشانه‌ی یک کشور خاص است. میگار فروشی (اطریش) کفاشی (چکسلواکی) خوک فروشی که صاحب آن دانسن است (دانمارک) و مغازه آهن فروشی که صاحب آن سون سون نام دارد (سوئد) می‌باشد. و مشتری هم باید ممبلی از هیتلر باشد. مترجم

I

آقای دانسن کنار در بزرگ ایستاده است. آدمی است ریز نقش. زیر بغلش یک بیچه خوک دارد و در مقابلش یک بشکه است.

دانسن

(به تماشاگران) من مردی کوچک و مورد احترامم ، وضع مالیم خوبه و در امور زندگی استقلال کامل دارم . با همسایه‌هام متحد و متفق زندگی می‌کنم و هر اختلافی بین ما پیش بیاد به منصفانه ترین وجهی در جهان ، توسط اتحادیه‌ئی که تقریباً همه‌ی ما عضوش هستیم ، بر طرف می‌شه . ما همه‌ی کارها رو با قرارداد رو به راه

۱- اشاره‌ای است به پیمان بین کشورهای شمال شرقی اروپا قبل از جنگ دوم جهانی، که در موقع جنگ اجرا نشد.

می کنیم. فعلاً وضع در امن و امانه و اوضاع رو به راهه. به خو کدونی دارم و کاسبیم خوب می چرخه. دوستها و مشتریهای زیادی دارم و از آزادی کامل برخوردارم.

(خو کش را در داخل بشکه قشو می زند.)

خب کوچولو سوی من، دیگه سالت باشم و گوشهای سرخمونو بشوریم، تا وقتی مشتریها میان، قشنگ، تمیز، سالم، خوش اخلاق و اشتها آور بنظرشون بیایم. اگه ما عاقل باشیم و خوب بلبنو نیم، نظم و مقررات زندگی رورعایت کردیم. اونوقته که مشتری می گه: به که چه بچه خو ک خوب و مامانی! غیر از این چی می خوای؟ غیر از این چی تو اون قلب کوچکت آرزو می کنی؟ تنها آرزوی تو اینه که فروخته بشی. آره، تو خیلی زیرک و باهوشی. بمحض اینکه احساس کنی من بفکر تو نیستم و یا لحظه ئی آرزوهای قلبی تو رو فراموش کردم، فوراً خرناس می کشی و یادم میندازی. کافیه کسی از اینجا رد بشه و قیافه اش نشون بده هنوز غذا نخورده، بلافاصله صدای خرناس تو بلند می شه. اونوقته که من فوراً ...

(خو ک خرناس می کشد^۱. دانسن با خوشحالی به اطرافش می نگردد.)

ها؟ باز چه خبره؟ کسی داره میاد؟ مشتری این دور وراس؟

(یک مرد مسلح، آرام و با احتیاط، در حالیکه به اطرافش می نگردد به انبار تنباکو نزدیک می شود. کلاهش را تاروی چشمهایش پائین کشیده است. در مقابل در بسته ای انبار می ایستد و یک دسته کلید از جیب شلوارش بیرون می آورد. آنها را یکی بعد از دیگری امتحان می کند^۲ و در فاصله هر کدام به دانسن که از ترس به خورد می لرزد، لبخند می زند. سارق، بالاخره حوصله اش سر می رود و در حالیکه طپانچه بزرگی در دست دارد از پنجره وارد انبار می شود. بلافاصله از داخل انبار سر و صدای ناهنجاری به گوش می رسد. یک صندلی پائین می افتد. بعد فریاد

۱ - خو ک دانسن در اینجا ضمیر درون دانسن است. در اینجا برشت مانند همیشه روحیه کاسبکارانه آدمها را مطرح می کند. بعداً می بینیم که هر وقت دانسن می خواهد با غریبه به مبارزه برخیزد خو ک او، یعنی همان روحیه کاسبکارانه اش با او به مخالفت بر می خیزد و از غریبه دفاع می کند - مترجم

۲ - اشاره به اینکه هیتلر، اول سعی می کرد از راه مسالمت و برهانهای پوچ خودش، کشوری را ضمیمه آلمان کند. اگر نمی شد به زور متوسل می شدیم

شخصی که کمک می طلبد، شنیده می شود. دانسن با ترس از جایش بلند می شود. دستپاچه و وحشتزده، درحالی که خوکش را زیر بغل دارد به اینطرف و آنطرف میدود و بالاخره به طرف تلفن می پرد.)

سون سون ، سون سون ! دستم بدامنت ! چه خاکی به سرم بریزم ؟ از انبار توتون کمک می خوان . یه مرد غریبه جلوی چشمهای من به اونجا حمله کرد . - چی ، سرو صدا تا اونجا میاد؟! معلومه که نمی توئم برم اون تو ، من که حق ندارم بدون اجازه وارد خونهی مردم بشم . ولی اگه اومد بیرون چه خاکی به سرم بریزم؟ تموم تنم داره از وحشت می لرزه . - نه از این بابت خاطرت جمع باشه ، من بی رودر- واسی و بدون هیچ ملاحظه یی عقیده ی خودمو بهش می گم . تو که مرام منو می دونی؟ نه ، نه ، مرام نه، عقیده . منظورم اینه که - (بعد از اینکه با احتیاط به اطرافش می نگرد، با صدای بم پشت تلفن می خواند.)

در تمام سرزمینها

هر جا که يك « دانسن » پیدا بشه

دانسن

برای هر چه که فکر کنه بر حقه
از جان و دل می جنگه .

خلاصه من تنفروانز جارمو تورو ش می گم . واز
هیچیم نمی ترسم . وای، از وحشت دارم مثل بید
می لرزم .

(صدای « کمک » قطع شده است . يك فریاد . شلیك
طپانچه و بعد يك ناله سخت .)

آخ، خوردشدم، دیگه طاقت ندارم سرپا و ایسم ،
حس می کنم، موهام بکل سفید شده .

دانسن

(ناراحت و غمگین، در حالی که خوکش را زیر
بغل دارد، دوباره جلوی مغازه اش می نشیند. غریبه
از انبار توتون بیرون می آید، خیلی سریع با گنج
روی کلمه « اطریشی » را خط می کشد و بجای
آن می نویسد « اوست مرکر و شریك »^۱ بعد به
دانسن نزدیک می شود.)

(۱) Ostmarker & Co.

OSTMARK به قسمتی از خاک اطریش امروز اطلاق می شده است که در قرون وسطی اشراف زادگان آلمان بر آن حکومت داشتند و کلمه « قوم و خویش » که غریبه در نمایشنامه بعدی این کتاب « قیمت آهن چنده ؟ » به آن اشاره می کند، کنایه از همین مسئله است و نیز اشاره ای است به یکی از دلایل پوچ اشغال اطریش توسط قوای هیتلری آلمان در جنگ جهانی دوم -
مترجم

غریبه

چرا رنگتون پریده؟

دانس

الان عرض می‌کنم چرا ، آقای محترم! از يك التهاب درونی رنگم پریده .

غریبه

بهره از این خوك كوچولو وقشنگتون یادبگیرین که سرخه و همیشهم سرخ میمونه.

دانس

خوك كه انسان نیس . من انسانی مكدرو غمگین شدهم ، خودتونم میدونین چرا.

غریبه

ولی چه بچه خوك نازی!

دانس

(با تعرض به انبار تنباکو اشاره می‌کند .)

او...نجا... چه... خبر بود؟

غریبه

واقعاً می‌خواین سر در بیارین؟

دانس

معلومه ، میخوام بدونم به سر ممنوعم چی اومده...

(خوك برای دومین بار خرناس می‌کشد.)

چته! باز چه خبره؟

غریبه

دیدین، شما نمی‌خواین بدونین!

دانس

(به خوك) اما اینکه اون مردو ...! (به آنطرف اشاره می‌کند.)

اون مردو می‌شناختین؟

دانس

من ؟ نه ، بله ، ببخشید . من الان کاملاً حواسم پرته . (غرولند می‌کند) ما با هم تو به اتحادیه

هستیم .

غریبه

اونجا چكار می‌کنین ؟ خوك فروشی ، درستته ؟ (با اوقات تلخی) ورق بازی . اما بدون کلک .

دانس

مقدورم نیست ، خیلی پول می‌خواد .

غریبه

دانس

فقط به دفعه درهفته . شنبه‌ها . (به آنطرف اشاره می‌کند.) اونم میاد.

غریبه

بگو میومد . (با تردید) فکر نمی‌کنم دیگه بیاد . می‌خواین قدغن کنین دیگه نیاد؟ این غیرممکنه .

دانس

اطریشی آدم آزادیه . باور کنین .

غریبه

دیگه هیچکس چیزی رو برای اون قدغن نمی‌کنه . (به زور می‌خندد.)

دانس

(وحشتزده) منظورتون از این حرفها چیه؟

غریبه

حتماً می‌خواین بدونین؟

دانس

من ؟ بله ، نه . دیگه خودمم نمی‌دونم ، عقلم کجاها می‌پلکه . جلوی من وایسادین و طوری صحبت

می‌کنین که انگار ... در حالیکه چند لحظه پیش با ... خودم شاهد ... معلومه که می‌خوام بدونم ابی ...

(خوك زیر بغلش برای سومین بار خرناس می‌کشد . سخت ترسیده ، انگار که نسبت به او

بی‌توجهی شده .)

(۱) غریبه جلسات این کشورهای متحدرا بازی و وقت گذرانی می‌نامدم

دانس

(با صدای گرفته حرفش را تمام می کند.) بی چونو چرا .

(دانس سخت ترسیده و نامطمئن است و جرأت نمی کند به غریبه که دارد خودکش را نوازش می کند نگاه کند.)

دانس

من دیگه سر از کار دنیا در نمیارم. من طرفدار آزادیم، از هر نوع زور گوئی بیزارم و به «قرارداد» احترام میزارم. کاسبیم می چرخه و آزادیمم دارم. چندتا مشتری و چندتا دوست، خو کدونیم و... (دیوانه وار) نمی خواین به خوک بخربن؟

غریبه

(حیران) چی فرمودین؟

دانس

به خوک؟ به چن تا خوک؟ براتون ارزون حساب می کنم. من زیاد دارم، خیلی زیاد .

غریبه

یکی شو بده.

دانس

(با حرارت) مطمئین، دوتا نمی خواین؟

غریبه

یکی .

دانس

ولی با بقیه چکار کنم؟ اونها مثل مور و ملخهی زیاد می شن. هی پس می ندازن. هر شب نیم دو

۱- اگر در همان اولین تجاوز هیتلر به اطریش کشورهای همسایه حساب کار خودشان را می کردند و متفقاً با هیتلر مخالفت می کردند، شاید تجاوز هیتلر ادامه پیدا نمی کرد، اما اینجا می بینیم که دانسن از روی حسابگری سکوت می کند - م

جین از اونها رو می ریزم تو خندق، ولی صبح به دو جین به اونها اضافه می شه. (غریبه رامی برد که نگاهی به طویله بیندازد.) نگاه کنین، هنوز هیچی نشده چهارده تا شدن.

غریبه

فقط یکی.

دانس

درست نگاهشون کنین. سالم، خوش اخلاق و اشتها آور نیستن؟ از دیدنشون آب تو دهنتون جمع نمی شه؟

غریبه

(که آب دهانش راه افتاده است، به سختی.) اونها صرفاً تجملی هستن.

دانس

اختیار دارین، این حرفها چیه، اونها ک-املا خوردنی هستن. حتی گوشها، حتی زبون... زبون سرخ کرده ی خوک.

غریبه

گفتم تجملین.

دانس

(خوکش را مخاطب قرار می دهد.) تو تجملی هستی! (به غریبه) خب پس فقط دوتا بیرین .

غریبه

(بلند) یکی. من بالای چیزهای لوکس و تجملی پول نمیدم .

دانس

ولی شما بالای آهنم پول می دین. از دوست من «سون سون» هر چقدر بتونه بهتون بده، آهن می خربین.

دانسن (درحالیکه کاغذ را صاف می کند.) اما اینکه
 به «قرارداده»!
 غریبه کدام قرار داد هس؟
 دانسن تصور می کنم، قرارداد با آقای اطربشی. این يك
 قرارداد مودت و دوستیه. مگه دیگه لازمش
 ندارین؟
 غریبه نه دیگه. قرارداد دوستی بایک آدم مرده به چه
 دردم می خوره؟ (کاغذ را از دست او می گیرد و
 پاره می کند.)
 دانسن (نساتوان) فوراً این خوك رو از دستم بگیرین؛
 داره حالم بهم می خوره.
 غریبه (غریبه خوك را از دست او می گیرد. دانسن پارچه
 قرمز را روی سرش می گذارد.)
 غریبه (با عصبانیت به صلیب نگاه می کند.) اون
 صلیب رو از اونجا بردارین!
 غریبه (دانسن صلیب را در جیبش می گذارد.)
 غریبه بدون بسته بندی می برمش. شاید وسط راه به تکه
 از اونو بریدم.^۲

غریبه آهن با خوك فرق می کنه. آهن برای زندگی
 ضروریه ولی گوشت تجملیه.^۱
 دانسن (در حالیکه دستهایش می لرزد خوك را به او
 می دهد.) دیگه اعصاب برام نمونده. پیشامد
 وحشتناکی که قبلاً شاهدش بودم... (با دستمال
 قرمزی عرق گردنش را پاک می کند.)
 غریبه این دستمال قرمز دیگه چیه؟
 دانسن اینو می گین؟
 غریبه (با خشونت) بله، اونو می گم. (خوك را روی
 بشکه می گذارد.)
 دانسن (بتندی) این دستمال قرمز نیس. نگاه کنین،
 به صلیب سفید توشه. (نشان می دهد.)
 غریبه خیلی خب باشه. (پول را جلویش پرت می کند.)
 بگیر!
 دانسن بذارین براتون بیچم.
 غریبه این کاغذ. وگرنه بسته بندی رو هم پام حساب
 می کنی.
 (يك ورق کاغذ بزرگ از جیبش بیرون می آورد
 و به او می دهد.)

۱- اشاره به اینکه آلمان هیتلری بدون داشتن غذای کافی تمام ثروت
 ملی و قدرتش را صرف تسلیحات می کرد - م.

۱- اشاره ایست به بی توجهی هیتلر نسبت به قراردادهای بین المللی.
 ۲- اشاره ایست به گرسنگی بیش از حد غریبه که تحمل ندارد خوك را
 تا خانه اش ببرد و می خواهد آنرا خام خام بین راه بخورد - م

(خوك را زير بغلش می زند. قبل از بیرون رفتن

نگاه کنجکاوی به کفاشی می اندازد.)

این کفاشی چه محل خوبیه .

بله خیلی خوبه.

جاش وسیعیه . ساختمونشم بدك نیس .

(با حواسپرتی مثل دیوانه‌ها) بله، همینطوره.

(بطور خیال انگیزی آنجا را برانداز می کند.)

خب، به امید دیدار! (بیرون می رود.)

در حالیکه پیشانیش را پاك می کند، پریشانحال.)

به امید دیدار!... از غیظم به خوك بهش فروختم!

اه، این اطریشی پاك و بی آزار و همینطوری ...

بی رحم پست فطرت! (در حالیکه با احتیاط به

اطرافش می نگردد . به کنار خانه اش می رود و

فریاد می زند.) وحشیگری! آدم کشی! بی رحمی!

ردالت غیر قابل تحمل! نگاه کن چه جوری قرار

داد رو زیر پا گذاشت.

دانس

غریبه

دانس

غریبه

دانس

II

(دانس، در حالیکه يك خوك زير بغل دارد جلوی

خانه اش می نشیند.)

من آدم محترم می هستم، اما ضعیف الجثه. احساس

می کنم دیگه اوضاع بر وفق مراد نیس . پیش-

آمدهای وحشتناك این اواخر بکلی وضع منو

خراب کرده. قرار دادها و پیمانهای دوستی همه

خیلی خوبن، اما وقتی براشون احترام قائل

نشن چی...رو این حساب، تازگی با دو تادوستام

اون بالا حتی فکر مسلح شدن رو تسو سرمون

پروروندیم. ما خیلی هم بی سلاح نیستیم. مقاطعه

کارهای آهن، مثل دوست من سون سون^۱، تعدادشون

دانس

۱- سادگی و سودجویی آدمها- دانس با این بی طرفی گورخودش را

کنده است، ولی خوشحال است که يك خوك فروخته - م

۱- کشور سوئد یکی از بزرگترین منابع آهن دنیا را دارد و آهن آلمان

از این کشور تأمین می شود- م

اونقدرهام نیس . ما همین الان تو این انبار (به انبار سون سون اشاره می کند.) يك عالمه آهن خوب داریم. اگه ما از اونها اسلحه بسازیم ... گرچه دیوونگی محضه که آدم... خودشوبا شاخ گاو در بندازه...

تازه پیش آمد و حشتناك اون دفعه غیر ممکنه بازم تکرار بشه. اون «پارو» نمی تونه دوباره به همچین کاری بکنه.

(غریبه خیلی آرام، در حالیکه با احتیاط به اطرافش می نگردد به کفاشی نزدیک می شود. کلاهش را تاروی چشمهایش پائین کشیده است. جاوی در بسته ی کفاشی می ایستد. یکدسته کلید از جیب شلوارش بیرون می آورد. آنها را یکی بعد از دیگری امتحان می کند و در فاصله هر کدام در حالیکه سرش را تکان می دهد، به دانسن که از ترس به خود می لرزد، لبخند می زند. بالاخره غریبه حوصله اش سر می رود و در حالیکه طپانچه ی بزرگی در دست دارد، از پنجره به داخل کفاشی می رود. بلافاصله صدای ناهنجاری از داخل کفاشی بلند می شود. يك صندلی پائین می افتد و فریادهائی که کمک می طلبد، شنیده می شود.)

دانسن

دو مرتبه! وحشتناکه. در صورتیکه زن بدبخت يك «قرارداد» حمایت ازش داشت. طمعش بی حد و حساب. هرچی می بیند دلش می خواد. خونوی منم اینجاس! خودش اون دفعه گفت بدك نیس. حالا دیگه باید همت بخرج بدم. باید تمام سعی و کوشش خودمو بکار بگیرم. اما بهیچوجه نباید خودمو لو بدم. بهتره خودمو از نظرش پنهان کنم. اما چطوری؟ چکار کنم که منو نبینه. آهان... بشکه!

(در حالیکه خوش را زیر بغل دارد، خودش را زیر بشکه ای که بطور معمول خوکهایش را در آن می شوید، پنهان می کند.)

غریبه از داخل کفاشی بیرون می آید. خیلی سریع روی اسم «چك» را با گچ خط می کشد و بجای آن می نویسد «بم و مهرر. با مسئولیت محدود.»^۲

۱- کشورهای نامبرده بجای اینکه باهم يك قرارداد بر علیه «غریبه» ببندند تازه، هر کدام جداگانه با او پیمان دوستی می بندند که او هم به این پیمانها عمل نمی کند - م

۲- Bemm & Maehrer G.M.B.H.

Bemm , Maher یا Bomm اشاره به دو قسمت از خاک چکسلواکی است که در مرز آلمان و اطریش واقع شده است و قبل از جنگ دوم جهانی بسیاری از ساکنین آن ملیت آلمانی داشتند و یکی از دلایل و انگیزه های هجوم قوای هیتلر به چکسلواکی کمک به این عده از اطباء آلمانی بوده است که ظاهر اختلافاتی با حکومت چکسلواکی داشتند. اشاره غریبه (مشتری در نمایشنامه بعدی « قیمت آهن چنده؟ ») به کلمه ی « قوم و خویشی» نیز کنایه از همین موضوع است. م

در همین موقع صدای خرناس خوك دانسن از داخل بشکه بلند می‌شود.)

صدای دانسن

چیه؟ چه خبر شده؟ کی داره میاد؟ مشتری این نزدیکیهاس؟

(با احتیاط نظری به بیرون می‌اندازد. غریبه را در حال نوشتن می‌بیند و فوراً سرش را زیر بشکه پنهان می‌کند. غریبه به سمت جلومی‌آید. ورق کاغذ بزرگی را از جیبش بیرون می‌آورد و پاره می‌کند. پاره‌های کاغذ روی زمین پخش می‌شود.) اینم از این. خب، مردك خوك فروش امروز کجاس؟ شاید رفته دستی به آب برسونه. حالا وقتشه که ما هم دستی به انبار آهن «سون‌سون» برسونیم!

غریبه

(در حالیکه به اطرافش می‌نگرد، با قدمهای آرام به در بزرگ انبار نزدیک می‌شود. پشتش را به در می‌گذارد و فشار می‌دهد. ولی در باز نمی‌شود. ناگهان صدای زنگ تلفن دانسن بلند می‌شود. دانسن اول بی‌حرکت سر جایش میماند. بعد به علت زنگ‌های مکرر مجبور می‌شود به سمت تلفن برود. در حالیکه خودش را با بشکه پوشانده

۱- اینجا غریبه چون دانسن را سر راهش نمی‌بیند تصمیم می‌گیرد به

«سوئد» تجاوز کند. م

است با کمال احتیاط به تلفن نزدیک می‌شود. غریبه با تعجب به بشکه که راه افتاده است نگاه می‌کند.)

غریبه

(با تعجب) به حق چیزهای ندیده! (غریبه سر راه دانسن قرار دارد. از آنجا که دانسن نمی‌تواند از زیر بشکه غریبه را ببیند، نزدیک است که با او تصادف کند. ولی غریبه با يك زهرخند خودش را کنار می‌کشد. دانسن به تلفن که روی جعبه‌ی کوچکی در کنار خانه‌اش قرار دارد می‌رسد و خودش را روی جعبه می‌اندازد.)

دانسن

(آهسته با تلفن صحبت می‌کند، در حالیکه تمام بدنش زیر بشکه می‌لرزد.) توئی سون سون! - آخ، پس تو از این اتفاق وحشتناک تازه با خبری. - نه، بابا، برای من هنوز نه. چرا همه‌ش فکر می‌کنی، اتفاق برای من افتاده؟... چقدر وحشتناک. - معلومه که باید حالا دست به دست هم بدیم و یه کاری بکنیم. ما باید تمام امکانات قدرتی خودمونو بکار بگیریم و یه فکری

بکنیم . - نه بابا ، من نگفتم کاری بکنیم، گفتم
فکری بکنیم! - همه با هم مسلح بشیم؟! امکان
نداره! - متحد بشیم بله، امانه مسلح. - پس دیگه
چه اتحادی اگه مسلح نشیم؟! بابا مسلح شدن ما
فقط توجه اونو جلب می کنه و من تمام کوششم رو
بکار بستم که اون متوجه نشه. - منم که می گم،
باید متحد بشیم. حتی اتحاد باید محکم و آهنین
باشه و بر علیه هیچکس نباشه (با حرارت) بر علیه
هیچکس. اونوقته که توجه رو جلب نمی کنه . -
در مورد چیزهایی که به من مربوط می شه خیالت
تخت باشه، سون سون . کاملاً متوجهم. بله
بله می دونم که تو دیگه به لحظه نمی تونی مطمئن
باشی. در مورد انبار آهنت خاطرت جمع باشه. وای
بحال من اگه به ذره استقلال خودم و از دست بدم، من
خودم رو از تمام ماجراهای ناگوار کنار میکشم.
دیگه فقط بفکر فروش خودم هستم و بس.
- کلید انبار تو رو کجا گذاشتم؟ خوب معلومه ،
همون جای همیشگی، زیر پیرهن و با یه نخ به
گردنم آویزونه. - معلومه که مواضبتیم. - نه
خاطرت جمع باشه، محاله اونو از دست بدم.
اصلاً امکان نداره! - ازم بگیرن؟ منو چی

خیال کردی، برادر! - تحت فشار؟ هیچکس تا
بحال تصورشم نکرده بمن فشار بیاره. من بهانه
دست کسی نمیدم. - تحت نظرم؟ مضحکه . من
اصلاً تحت نظر نیستم و گر نه تا بحال متوجه
می شدم . تو توسل به قدرت رو لازم می دونی؟
کاملاً موافقم. پیشنهاد می کنم، با هم به قرارداد
ببندیم . قبل از اینکه آفتاب غروب کنه، حتماً
حتماً باید قرار داد بسته بشه . - آره ، بر علیه
همه ی اونهایی که دیگه به قرارداد عمل نمی کنن.
گوش کن، من یه فکر بکر بخاطرم اومدم، تصمیم
بگیریم که از این بیعده اونهایی که سلب آزادی
می کنن و آرامش رو بهم می زنن آهن نفروشیم
و بجاش اجناس لطیف بهشون عرضه کنیم.
- چطور بکر نیس؟ - ها منظورت اینه که
کله گنده ها^۱ فقط در مورد چیزهای انرژی زا
معامله می کنن؟

(غریبه که تا حالا آرام نشسته و گوش می داده است،

ضربه ای به بشکه می زند.)

(ناراحت از داخل بشکه) لطفاً یه لحظه صبر

کنین!... مجبورم صحبت رو قطع کنم . - نه ،

دانشن

۱- منظور کشورهای بزرگ و مهاجم است - م

فقط به مشتری راه بندازم. بلافاصله به مذاکره.
تمون ادامه میدیم.

(غریبه کپش را می گیرد و او را بیرون می کشد.)
چه خوب شد سر بزنگاه رسیدم. چطور شد که
افتادین تو بشکه؟ آگه من به موقع نمی رسیدم،
ممکن بود شما اون تو خفه بشین.
(دانس دلخور روی زمین می نشیند و سکوت
می کند.)

چرا اینطور ساکتین؟ ناراحتی بی دارین؟ میدونین
دانس، من تو این فاصله بسا خودم فکر کردم.
بهتره مادوتا باهم روابط نزدیکتری داشته باشیم.
راست راستی که چقدر خوبه آدم با شما دمخور
بشه. خونهت کوچکه، اما بدک نیس. بایک اتحاد
مودت و دوستی چطوری، ها؟

(ترسیده) اتحاد دوستی...
اتحاد دوستی. (خوک دانسن رانوازش می کند.)
چه خوک نازی! ها، خوکی، تو نازی؟ آره، تو
نازی. من پیشنهاد می کنم یسه قرار داد با هم
ببندیم که ما دوتا دوست هستیم.
(یک مداد از جیب جلیقه اش بیرون می آورد، یک
تکه کاغذ از روی زمین برمی دارد و بلند می شود.)

غریبه

غریبه

دانسن

غریبه

کاغذ را می خواند و در پشت آن چند کلمه ای
خط خطی می کند.)

غریبه شما فقط به من امضاء میدین، که آگه من از پیش
شما یه خوک و یا چیز دیگه یی بردم، به من حمله
نخواهید کرد. ومنم به شما امضاء میدم، که هر
لحظه شما می تونین از من کمک بخواین. خوب،
به نظر شما چطوره؟

دانسن آگه از من دلخور نشین باید بهتون بگم که دلم به
این کار راضی نمی شه.

غریبه نه؟! (خوک دانسن برای دومین بار خرناس
می کشد.)

دانسن (به خوک) تو دیگه ساکت باش! (به غریبه) من
باید اول به دوستم سون سون تلفن کنم.

غریبه آهان، پس شما نمی خواین؟ (دانسن سکوت
می کند.) در صورتیکه من همین الان شنیدم،
می خواین قبل از اینکه آفتاب غروب کنه یه قرار
داد ببندین.

۱ - همانطور که گفته شد خوک دانسن سمبل ضمیر درون و روحیه
کاسبکارانه اوست و بهمین دلیل با پیشنهاد غریبه که ظاهراً منافع مادی
دانسن را در بردارد موافقت می کند.

(به خوك دانسن، در حالیکه او را نوازش می کند.)^۱
 تو به خوك بیا هوشی . ما منظور همو خوب
 می فهمیم . بین ما هیچ اختلاف عقیده ای وجود
 نداره، اما ظاهر امر نشون میده که اینطور نیس.
 خیلی خب، من دلم نمی خواد چیزی رو بکسی
 تحمیل کنم . اگه کسی تقاضای دوستی منو
 رد کنه ، راهمو می گیرم و میرم.
 (با حالت قهرا از جایش بلند می شود. خوك برای
 سومین بار خرناس می کشد.)
 (با دستمال قرمز عرقهایش را پاک می کند .)
 ببین!

دانسن

(غریبه بطرف او برمی گردد .)
 شاید من درست حالیم نشد . آخه حوادث این
 اواخر بکلی حواس منو پرت کرده . حالا نمی-
 خواین به خوك بخرین؟
 چرا که نه؟

دانسن

(با اشتیاق) در اینصورت قرارداد رو بهم بدین.
 (کاغذ رامی گیرد و امضاء می کند.) نمی خواین
 به نسخه برای خودتون از روش بردارین؟

۱- غریبه می خواهد بانوازش کردن، خوك را ویدار واقع خود دانس

غریبه

دانسن

نه ، لازم نیس . (خوك را زیر بغل می زند .)
 صورت حساب رو هم سال جدید برام بفرستین .
 (موقع رفتن) ولطفاً فراموش نکنین، که مادیکه
 باهم دوستیم و باید رفتار و کردار خودتونو ، با
 این مسئله تطبیق بدین!

(با تعجب) جانمی ، بالاخره باهاش قرار داد
 دوستی بستم!

(با تردید بطرف تلفن می رود .) الو! الو! سون-
 سون، منم دانسن! می خواستم به اطلاعات برسونم،
 من به حرفهام فوراً جامعه عمل پوشوندم وهمین
 حالایه قرارداد بستم، - باکی؟ با اون دیگه. با اون
 «یاروه». - اون به قراردادش عمل نمی کنه؟ اما من
 با دست خودش ازش امضا گرفتم . عنوانش؟
 صبر کن. این ... بهش چی می گن ... آخه من
 هنوز اونو نخوندهم... خب گوش کن: اون بهیچ
 وجه حق نداره به من حمله کنه، منم بهیچ عنوان
 حق ندارم به کسی کمک کنم که به اون حمله کنه.
 - هان؟ اگه بتو حمله کرد؟ امکان نداره. تا ابد که
 نمی تونه به این کاراش ادامه بده! انبارتو در مقابل
 هر خطری محفوظه، خیالت راحت باشه. - حالا
 امیدت به کی باشه؟ به من ! تو خودتو به من
 بسپار، منم خودمو به اون می سپارم .

نداریم. - آسمون چی شده؟ (رویش را بر می-گرداند.) آره راست می گوی، آسمون قرمز شده. (آسمان در طول صحبت‌های آنها واقعاً قرمز شده است. صدای رعد و برق از دور بگوش می‌رسد.) چه رعد و برق مضحکی. فکر می‌کنم، بهتره صحبت‌مونو قطع کنیم، باید سری به خو کهام بزیم. - انبار تو؟! معلومه که نگاهی هم به انبار تو میندازم. باور کن مخصوصاً بخاطر تو خیلی خوشحالم که با اون قرارداد بستم. حالا میبینی که من چه شاهکاری زدم. شرط می‌بندم که اون «یارو» الان از کرده‌ی خودش پشیمونه؟ بهر حال ما باید مرتب با هم رابطه داشته... الو! هنوز اونجایی، سون سون؟ (گوشی را تکان تکان می‌دهد، اما دیگر نمی‌تواند با سون سون رابطه برقرار کند.) بر شیطان لعنت، درست الان باید خط خراب بشه! (بطرف بشکه می‌رود، کاغذی را که «قرارداد» روی آن نوشته شده است از درون بشکه بیرون می‌آورد. بندی را که خو کش را با آن به بشکه بسته است باز می‌کند.) راستی، اگه این قرارداد رو نمی‌بستم حالا چکار می‌کردم. چقدر خسته‌م. امروز خو کها بطور عجیبی ناراحت

III

(دانشن جلوی خانه‌اش ایستاده است و هنوز مشغول تلفن کردن است.)

من اصلاً نمی‌فهمم، آخه چطور خیال می‌کنی، اتحادیه ما به خطر افتاده. الان، درست سه شبانه-روزه که مرتب به تو اطمینان میدم. اتحادیه ما بهیچوجه در خطر نیست. - پس بذار برات بگم اگه اون به این قرار داد عمل نکنه، من اولین نفری خواهم بود که تمام پس انداز پنجساله‌مو از خوک فروشی، تا آخرین دینار صرف این می‌کنم که با آهنای تو خودمونو از نوک پا تا بیخ دندان مسلح کنیم. این فقط حرفه؟ - همین حالا! نه بابا، حالا دیوونگی محضه. فعلاً که علتی برای این کار

بودن، اصلاً آرام و قرار نداشتن، طوریکه مجبور شدم اونهارو با طناب ببندم، این تلفن هم برام طاقت فرسا بود. از همه‌ی اینها گذشته، امشب باید حتماً جلوی انبار آهن کشیک بدم، اینو به دوستم سونسون قول دادم و باید انجام بدم، چون واقعاً به این مرد مدیونم.

(اوله کاغذی را که روی آن «قرارداد» نوشته شده است روی دوشش می‌گذارد و مثل نظامیها جلوی انبار پائین و بالا می‌رود. مرتباً دستش را بالای چشمه‌سایش می‌گذارد و به جستجو می‌پردازد. کم کم خسته می‌شود و قدمه‌هایش کند می‌گردد.)^۱ اگه حتی يك لحظه در موقع کشیک دادن دچار ضعف و ناتوانی بشم. فقط خدا می‌دونه چه بلایی سر خودمو دوستانم میاد. (می‌نشینند، خوك را روی زانوهایش قرار می‌دهد و پشت به انبار خمیازه می‌کشد.) تعجب آورده که اون حالا با «پل»^۲ اسب فروش هم رابطه برقرار کرده و باهاش رفت و آمده داره. (چرتش می‌گیرد. ناگهان از جا می‌پرد. باشتاب دست زیر پیراهن می‌کند و کلید

۱- منظور نویسنده از این صحنه باید شروع جنگ جهانی دوم باشد - م
۲- «Poll» منظور از «پل اسب فروش» باید روسیه باشد که اوایل جنگ دوم جهانی برخلاف انتظار، با آلمان هیتلری رابطه برقرار کرده بود - م

بزرگ انبار آهن را که بگردنش آویزان است بیرون می‌آورد.) خوشبختانه کلید هنوز سر جاشه (کلید را دوباره سر جایش می‌گذارد.) اصلاً نمی‌فهمم چرا «پل» هم کارو یکسره نمی‌کنه و... باهاش... به قرارداد... نمی‌بندد...

«خواب دانسن»

(هوا تاریک می‌شود. اما هنوز قرمزی آسمان به چشم می‌خورد. آرام آرام يك تابلو از بالا به طرف پائین می‌آید که روی آن نوشته شده است:

«دانسن خواب می‌بیند.»

يك نور قرمز صحنه را پر می‌کند و دانسن و غریبه که مقابل هم نشسته‌اند نمایان می‌گردند. دانسن طناب خوك را در دست و قرارداد را روی دوش دارد. غریبه لباس شخصی به تن دارد، واز سرتا پا مسلح است. کلاهی خود به سردارد. دور تا دور کمرش نارنجک‌های دستی آویزان است و يك مسلسل هم در دست دارد.)

گوش کنین! به من حمله کرده‌ن. من بی هیچ نظری به منزل شخصی بنام «پل» رفتم بودم که اونجا

غریبه

با یکی از دوستان ملاقات کنم ، همینطور که تو
خونه‌ش نشسته بودم، توسط همسایه‌ها محاصره
شدم. اونها تو روز روشن بدون هیچ علتی به من
حمله کرده‌ن. تو باید به من کمک کنی.

دانس

اما...

انقدر اما اما نکنین. حتی به دقیقه نمی‌تونم
صبر کنم. من به اندازه‌ی کافی توخونم آهن
ندارم. باید فوراً کلید انبار دوستت سون‌سون‌رو
بچنگ بیارم.

غریبه

اما من اجازه ندارم اونو به کسی بدم.

دانس

به من اجازه دارین بدین. انبار تاسقف پر از آهنه،
احتیاج فوری به مراقبت و حمایت داره، و شما
در وضعی نیستین که بتونین از انبار دفاع کنین،
فوراً کلید رو بدین به من! زود باشین!

غریبه

اما کلید پیش من امانته. حداقل باید اول به صاحبش
تلفن کنم ...

دانس

پیش من امانت باشه پیش شما امانته، فرقی نمی‌
کنه. دیگه انقدر وراجی نکن، دستها بالا!
(با مسلسل او را تهدید می‌کند.)

غریبه

(دانس ناگهان قرارداد لوله کرده را جلوی
غریبه می‌گیرد و با حالت مبارزه جویانه‌ای ،

بی‌حرکت در مقابل او می‌ایستد.)

(که آنچه می‌بیند باورش نمی‌شود.) مگه سگ

غریبه

هارگازت گرفته ، پسر؟ این چیه تو دستت؟

دانس

قرارداد!

(تحقیر آمیز) قرارداد! عهد و پیمان! چه کسی

غریبه

گفته که من به قراردادها عمل می‌کنم.

شاید بطور معمول عمل نکنین. اما به قراردادی

دانس

که بامن دارین باید عمل کنین.

(مسلسل را پائین می‌آورد.) خیلی بد شد! من

غریبه

به آهن احتیاج دارم. همه بر علیه من اقدام کرده‌ن.

دانس

متأسفم.

ولی اگه من آهن بدست نیارم ، از دست رفته‌م،

غریبه

مثل گوشت چرخ کرده له و لورده می‌شم، می‌

شنوین ، مثل گوشت چرخ کرده!

دانس

حقش بود قبلا این فکرها رو می‌کردین، دوست

عزیز.

تمام موجودیت من در خطره! باید هرطور شده

غریبه

به انبار آهن راه پیدا کنم، می‌فهمین، باید، باید!

دانس

(لوله کاغذ را بالا نگاه می‌دارد.) متأسفانه غیر

ممکنه.

دانس، اگه با من همکاری کنی، تمام خوکها تو

غریبه

دانس

ازت می خرم ؟

نمی تونم ، عزیزم .

(خوك دانسن خرناس می كشد . بلافاصله از دوريك تك صدای سنج ویا صدائی شبیه ضربه‌ی ساعت دیواری بگوش می رسد.)

دانس

خفه شو! وقتی موضوع سرآزادیه ، توساكت باش ! ما متأسفیم .

غریبه

(به زانو می افتد وحق هق گریه می کند.) خواهش می کنم ، کلید ! انقدر سنگدل نباشین ! رحم کنین ! به خونواده‌م ، زنم ، بچه هام ، مادرم ، مادر بزرگم ! عمه‌م !

دانس

بجان همه شون کاری نمی شه کرد، دوست عزیز. متأسفم و قلباً باهاتون همدردی می کنم ، ولی چاره‌ئی نیس . قرارداد ، قرار داده !

غریبه

(خسته و شکست خورده ، به سختی از جایش بلند می شود .) پس تنها راهی که برام میمونه ، اینه که خودمو دار بزوم . این قرارداد به قیمت جون یکی از بهترین مشتریهای شما تموم شد . (مثل آدمی که هستی خود را از دست داده باشد، برمی گردد که برود.)

(خوك برای دومین بار خرناس می كشد . بازم

دانس

تك صدای سنج از دور بگوش می رسد.)
خفه ! این کارها از تو قبیحه . تو برای پول اخلاق رو زیر پامیداری . (به غریبه) و اما شما! نیستم یسه دفعه دیگه با این درخواستهای غیر انسانی پیش من بیاین ، فهمیدین ! با من یکی نمی تونین هر کاری دلتون می خواد بکنین ، صبر و حوصله‌ی منم بالاخره یسه روزی تموم می شه !

(در حالیکه غریبه نلوتلو خوران بیرون می رود، دانسن همینطور که قرارداد را در مشتش دارد ؛ قطعه سوم شعر « کونگ کریستیان^۱ بر روی قله بلند» را می خواند.)

« نیلس یوتل^۲ » روبه طرفان سهمگین

گفت که « زمان فرا رسیده ست »

پرچم خون رنگ برافراشت

به دشمن قهار حمله ور شد و نعره بر آورد

« زمان فرا رسیده ست » .

بانگ بر آورد که دشمن می گریزد

۱- « Krjstiania » نام قدیمی (اسلو) پایتخت نروژ بین سالهای

۱۶۲۴ تا ۱۹۲۴ .

۲- « Niels juel » تصور می رود که یکی از قهرمانان ملی نروژ

باشد .

بازخم و خون و اموال

چه کسی قادر است در برابر خشم دانسن
ایستادگی کند.

(موقع خواندن بند آخر، وحشتزده به صدای
خرناس خوك گوش می دهد.)^۱

(غریبه ناگهان برمی گردد، حالت پیروزمندانه بی
بخودش می گیرد. صحنه تاریک می شود. يك
تابلوی جدید از بالا به پائین می آید که روی آن
نوشته شده است:

«و حالا بیداری دانسن»

صحنه دوباره روشن می شود. خوك هنوز
خرناس می کشد. غریبه در کنار دانسن که به
دیوار انبار آهن تکیه داده و خوابیده است، دیده
می شود. غریبه سر تا پا مسلح است. لگدی
به دانسن می زند و دانسن ناگهان از خواب
می پرد.)

کلید و ردکن بیاد!

آخه من حق ندارم اونو به کسی بدم.

در اینصورت نقض پیمان کردی، سگک دله.
عجب، با من قرار داد دوستی می بندی و
اونوقت نمی خوای حق دوستی رو ادا کنی؟
(با چکمه لگد دیگری به او می زند.) می خوای

غریبه

دانسن

غریبه

۱- خوشبینی دانسن فقط يك خواب است. او خیال می کند قراردادی

که بسته است او را در مقابل هر نوع تهاجم غریبه محفوظ می دارد - م

کلیدی رو که بدون اون نمی توانم به آهن دسترسی
پیدا کنم از من پنهان کنی؟ حالا به وضوح ثابت
کردی که تو دشمن منی، یکی از دشمنهای
خطرناک من.

(قرارداد را پاره می کند و تکه های آنرا روی
زمین می ریزد.) و حالا برای آخرین بار بهت
می گم: کلید رو رد کن بیاد!

(دانسن همانطور که چشم به غریبه دوخته است
کلید را بیرون می آورد، غریبه با يك تکان بند
کلید را پاره می کند و در انبار را باز می کند.)
(متعجب و حیران) بالاخره کلید سون سون رو که
از روی اطمینان به امانت پیشم گذاشته بود
بهش دادم!

دانسن

غریبه

(در پاشنه ی در، یکبار دیگر بطرف دانسن
برمی گردد، طناب خوك را به دست می گیرد و
با تهدید به دانسن می گوید.)

بقیه خوکها رو هم بدون سفارش قبلی مرتب
به آدرس من می فرستی، البته بدون صورتحساب!
(با خوك دانسن وارد انبار سون سون می شود.)

۱- غریبه از همان «پیمان دوستی» برای گذشتن از دانمارک و
رسیدن به سوئد استفاده می کند. و تازه دانمارک را هم غارت می کند - م

قیمت آهن چنده؟

اشخاص:

سوند سون (مرد)

مشته ری (مرد)

تنباکو فروش (مرد)

کفش فروش (زن)

یک مرد

یک زن

دوستان عزیز! این حکایت کوتاه

از یک انگلیسی مانده بجا .

این آقای انگلیسی ، با دو دانشجوی سوئدی

در دکه ای نشسته بود

و بین آنها صحبت از پولیتیک گل کرده بود .

اما با وجود آبجوهای بی شمار و شراب بسیار

بینشان وحدت نظر نیامد بیار .

فردای آن روز انگلیسی ، در حکایتی تمثیلی

نقطه نظرش را در پولیتیک برای آنها مرقوم داشت .

ما حکایت او را در نمایشی کوتاه

که در یک فروشگاه آهن اجرا می شود

باز سازی کرده ایم .

شما حدس خواهید زد که آهن فروش چه کسی است

و سیگار فروش و کفش فروش را هم

هر ساده لوحی خواهد شناخت .

هر کس که از یک جو عقل برخوردار باشد

به هویت مشتری که آهنها را بار میزند و می برد

حداکثر در آخرین تابلو پی میبرد .

و حالا شروع می کنیم .

سوندسون

بدین بینم. هوم! چه بوی خوبی، آه! اگه بدونین
با چه اشتیاقی سیگارای شما رو میکشم! اما
متاسفم که باید سیگارمو کم کنم، چون بازار
آهن این روزها رونقی نداره. نه، معذرت
میخوام آقای اطریشی، فعلا نمیتونم چیزی
ازتون بخرم. باشه برای دفعه دیگه.

تنباکو فروش

يك كمی برام غیر مترقبه بود، ولسی خب
منظورتون رو میفهمم (دوباره بساطش را جمع
میکند).

سوندسون

راستی بینم آقای اطریشی، تا اینجا راحت
اومدین؟

تنباکو فروش

راحت که چه عرض کنم، آقای سوندسون،
فروشگاه شما متاسفانه به کمی پرته.

سوندسون

چی! فروشگاه من پرته؟! اولین باره که اینو
میشنوم.

تنباکو فروش

بله، ما همه به کمی جدا از هم زندگی میکنیم
البته، تا حالام هیچوقت همچین پیش آمدی
برام نکرده بود. اما امروز که میومدم پیش شما،
بین راه با یه نفر برخورد عجیب و غریبی پیدا
کردم.

سوندسون

ها! نکنه پشت پا بهتون زده؟

I

صحنه: يك فروشگاه آهن، يك میزچوبی و يك در-
چوبی.

روی میز چوبی قطعات آهن قرار دارد و آهن
فروش آنها را با يك دستمال برق میاندازد. روی يك
سه پایه نقاشی تقویم بزرگی به چشم میخورد که روی
آن نوشته شده است ۱۹۳۸. تنباکو فروش با
قوطیهای سیگار در زیر بغلش وارد میشود

تنباکو فروش

صبح بخیر آقای سوندی

سوندسون

صبح بخیر آقای اطریشی

تنباکو فروش

سیگار برگ نمیخواهید، سیگارهای خوب
براتون آوردم. مارك «اوستری لوس» دونهیی
سی «اوره»

تنباکو فروش

نه، برعکس، شروع کرد با من مثل یه دوست قدیمی خودمونی صحبت کردن . از همون اول منو با اسم کوچیک صدا کرد وگفت ما با هم قوم و خویشیم. بهش گفتم والا من تا حالا نمیدونستم. سرتا پامو برانداز کرد وگفت ، چطور تا حالا نمیدونستی؟ بعدش موبه مو برام تعریف کرد که چطور با هم قوم و خویشیم. هرچقدر اون بیشتر حرف میزد ، بیشتر معلوم میشد که ما قوم و خویشیم.

سو ند سون

خب این کجاش عیبی داره؟

تنباکو فروش

نه عیبی که نداره ، ولی اون گفت که خیال داره بعداً یه روز به ملاقات من بیاد.

سو ند سون

شما طوری صحبت میکنین که انگار یارو تهدیدتون کرده .

تنباکو فروش

میدونین، حرفه‌اش پر بی معنی بود ، میگفت ، نظر خاصی درمورد قوم و خویشی داره ، و اون اینه که اگه پی بیره بایکی بنحوی قوم و خویشه، دیگه محاله بتونه بی اون زندگی کنه.

سو ند سون

نمیفهمم، آخه این حرفها کجاش بی معنی یه.

تنباکو فروش

ولی اون میفرید و میگفت.

سو ند سون

و این شمارو ترسونده ؟

تنباکو فروش

راستش رو بخواین خیلی...

سو ند سون

هی، مرد حسابی. داره تمام بدنتون میلرزه!

تنباکو فروش

چون دارم به اون فکر میکنم.

سو ند سون

اعصاب . شما باید این بالاها ، سو این هوای خوب زندگی کنین.

تنباکو فروش

شاید . بازم جای شکرش باقیه که اون ظاهراً مسلح نبود، وگرنه حسابی نگران میشدم. حالا، هر کسی باید سختیهای زندگی رو به تنهایی تحمل کنه ، کسی هم نیس که بهش کمک کنه .

سو ند سون

درسته.

تنباکو فروش

قبل از اینکه بذاره برم ، بطور رمز و کنایه با حالت عجیبی بمن پیشنهاد کرد، باهم يك قرارداد ببندیم ، که من هیچوقت به ضرر اون و اون هیچوقت به ضرر من حرفی نزنیم.

سو ند سون

خب اینکه یه قرارداد کاملاً دو طرفه‌س و خیلی هم عادلانه بنظر میاد.

تنباکو فروش

پس، اینطوره؟ (سکوت)

تنباکو فروش

شاید بهتر باشه یه اسلحه گیر بیارم!

سو ند سون

حتماً، ضرر نداره.

تنباکو فروش

متأسفانه اسلحه پول میخواد.

سو ند سون

بله، درسته.

خب ، بهرحال خدا حافظ ، آقای سوند سون .
خدا حافظ ، آقای اطریشی .

(تنباکو فروش میرود . سوندسون از جا بلند
میشود و همراه با يك موزيك خسته کننده با
شمش های آهن شروع به ورزش سوئدی میکند .
يك مشتری وارد میشود . لباس بی قواره ای بتن
دارد)

مشتری

(با لحنی خشك) قیمت آهن چنده؟

سوند سون

دونه ای به کرون در میاد .

مشتری

گرونه .

سوند سون

خب منم باید زندگیم بگذره .

مشتری

که اینطور . هوم ...!

سوند سون

قیافه تون بنظرم آشنا میاد .

مشتری

شما با برادرم آشنا بودین ، اون خیلی به اینجا
میومد .

سوند سون

حالش چطوره؟

مشتری

مرده . مغازهش بمن ارث رسیده .

سوند سون

متأسفم که اینو میشنوم .

مشتری

(با تهدید) راستی؟

سوند سون

البته تأسف من بخاطر این نیست که مغازهش
بشما رسیده، بلکه بخاطر اینکه که اون مرده .

مشتری

پس اینطور که معلومه، شما با اون خیلی دوست
بودین .

سوند سون

نه اونقدرها ، اون فقط از مشتریهای خوب من
بود .

مشتری

حالا دیگه من مشتری شما هستم .

سوند سون

بفرمائید، در خدمت حاضرم . شما هم حتماً مثل
برادرتون دوتا قطعه میبرین؟

مشتری

چهارتا .

سوند سون

پس چهار کرون میشه .

مشتری

(چند قطعه اسکناس از جیبش بیرون میآورد .
مردد) این اسکناسها، روشن قهوه ریخته و به
کمی لك شدن . مانعی که براتون نداره؟

سوند سون

(اسکناسها را امتحان میکند) اما انگار قهوه
نیست .

مشتری

پس چیه؟

سوند سون

رنگش قرمزه .

مشتری

باید خون باشه . (سکوت) انگشتم که برید
پولهام خونی شد (سکوت) حالا این پولها را او
میخواهد قبول کنین یا نه؟

سوند سون

فکر نمیکنم موقع خرج کردن اونها ، دچار
اشکالی بشم .

مشتری

سو ند سون

نه. بهیچوجه .

پس باشه . قبول میکنم . (در حالیکه مشتری آهنها را زیر بغل میگیرد. سو ند سون اسکناسها را در دخل میریزد . بالحنی آرام) یه دفعه یه چیزی بخاطرم اومد. پیش پای شما یه تنباکو فروش اینجا بود که من خیلی وقته اونو میشناسم. بیچاره با ناراحتی داشت شکایت میکرد که موقع اومدن به اینجا، یه غریبه سر راهشو گرفته و مزاحمش شده. شما با کسی برخورد نکردین که مزاحمتون بشه ؟

مشتری

نه، هیچکس مزاحم من نشده . کسی هم با من حرف نزده ، بعلاوه چیزی که تا حدی باعث تعجب من شده اینه که این دوست شما باید از اون شارلاتانهای ناب باشه.

سو ند سون

(که ناراحت شده) شما حق ندارین درباره اون اینطور حرف بزنین .

مشتری

سو ند سون

دنیا پر از دروغگو، شارلاتان ، سارق و قاتله. من اینطور فکر نمیکنم. دوست من واقعاً ناراحت بنظر میومد؛ حتی من بفکر افتادم خوبه یه قطعه آهن در اختیارش بذارم تا بتونه درموقع پیش آمدهای احتمالی از خودش دفاع کنه .

مشتری

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

من صلاح نمیدونم یه همچو کاری بکنین. اگه شما مفت و مسلم همه ی آدمهارو مسلح کنین بدون شك تو این حوالی خون راه میافته . بهتون که گفتم ، اینها همه سارق و قاتل و دروغگو هستن. از من بپذیرین ، برای شما بهترین راه اینه که از هر نوع تظاهر پرهیز کنین ، چرا بجای اینکه در کمال امنیت و آزادی سرگرم فروش آهنتون باشین، میخواین خودتونو قاطی دعوا و مرافه کنین ؟ من اینو بعنوان يك مرد مدافع صلح و آزادی بهتون میگم . مواظب باشین اسلحه بدست یه همچین آدمهایی ندین. اینها همه گداگشنه، و وقتی یه آدم گشنه اسلحه تودستش باشه ...

میفهمم .

راستی ما قوم و خویش نیستیم؟

(حیرت زده) ما؟! چطور مگه؟

خب، من اینطور فکر کردم. از طرف جد پدری یا همینطوری .

تصور میکنم اشتباهی رخ داده .

خیلی خوب شاید اینطور باشه. خب، من دیگه میروم. چه خوبه. آهنتونو میگم. خوب بدردم

میخوره . چقدر گرونه . حالا که حتما بهش
احتیاج دارم، چکار باید بکنم . فکر نمیکنین ،
بعداً ارزونتر بشه؟

تصورش مشکله (مشری بطرف درمیروود. صدای
خرناسی بگوش میرسد.)
چیزی فرمودین؟

من؟ نه . این شکم منه که قار و قور میکنه . من
مدت زیادی غذاهای خیلی چرب خوردم و
فعلاً روزه گرفته‌م.

(میخندد) آها، خب پس خدا حافظ (مشری
بیرون میرود).

(تلفن میکند) تویی دانسن؟ بین ، این « یارو »
جدیده الان پیش من بود - که اینطور، پس پیش
توهم اومده . گوش کن، اون از من خرید کرد -
پس اینطور، از توهم خرید کرده . بهر حال تا وقتیکه
پول میده من ازش خوشم میاد - معلومه که تا
وقتی پول میده ، توهم باید ازش خوشت بیاد
(تاریک میشود).

سو ند سون

سو ند سون

مشری

سو ند سون

سو ند سون

II

(تقویم انبار آهن سال ۱۹۳۹ را نشان میدهد. يك
كفش فروش زن، درحالیكه جعبه‌ی كفشى را زیر بغل
دارد وارد میشود).

صبح بخیر آقای سوندسون. كفش نمیخواين؟
(يك جفت كفش بزرگ و زرد را از جعبه بیرون
میاورد) كفشهای اعلا ، مرغوب و بادوام ،
چكسلواكى اصل، جفتی یازده كرون.

روز بخیر خانم چك . میدونين كه از دیدنتون
چقدر خوشحالم . مناسفانه چون بازار تعریفی
نداره، فعلاً از پیشم نمیره كفش نوبخرم، اما
مطمئن باشین هر وقت خواستم فقط بشما سفارش

كفش فروش

سو ند سون

میدم . ولی شما به کمی منقلب بنظر میان خانم
چك ؟

(که گه گاه با احتیاط به اینطرف و آنطرف نگاه
میکنند) اینکه تعجب نداره ، آقای سوند سون،
مگه نشنیدین چه بلای وحشتناکی سر به تنباکو
فروش آمده چه بلائی؟

به! روز روشن ، صاف و ساده به به تنباکو -
فروش ، که گویا اطربشی بوده حمله کرده
اونو کشته، جنسهاشم بردن.

عجب حرفهائی میزنید! اینکه وحشتناکه.
مردم همه جا فقط درباره این موضوع صحبت
میکنن . حالا تصمیم گرفتهن نیروی مقاومت
درست کنن . میگن همه باید عضو بشن . شمام
همینطور، آقای سوند سون.

(که ناراحت شده است) من ؟ اما این امکان
نداره . من اصلاً بدرد خدمت در نیروی مقاومت
نمیخورم. خانم چك، باور کنین من اصلاً بدرد
نمیخورم. من آدم صلح طلبی هستم ؛ و آهن
فروشیم هم ، دیگه وقتی برای اینجور کارها
برام نمیداره . من میخوام در صلح و آرامش
آهنامو بفروشم و بس.

کفش فروش

سوند سون

کفش فروش

سوند سون

کفش فروش

سوند سون

کفش فروش

سوند سون

کفش فروش

سوند سون

کفش فروش

سوند سون

کفش فروش

سوند سون

مردی که به تنباکو فروش حمله کرده ، حتما
مسلح بوده . منم میخوام به اسلحه داشته باشم.
حسابی ترس ورم داشته ؟ به شمش آهن برام
بفرستین، آقای سوند سون .

به روی چشم. باکمال میل، خانم چك. به
شمش آهن میشه به «کرون».

(کیف پولش را میگردد) اه ، به کرون توش
بود، ها!

دستهاتون بدجوری میلرزه، خانم چك!
اینهاش (بك کرون را بیرون میآورد) پیش شما
که میومدم، بین راه مردی جلو مو گرفت و پیشنهاد
کرد بهم کمک کنه . این موضوع بدجوری منو
ترسونده .

آخه چرا؟

خب، میدونین، من بین آدمهائی که میشناسم ،
هیچ دشمنی ندارم، حتی به دونه، فقط این مرد
رو نمیشناختم . اونطور که میگفت میخواست
بیاد خونهای من تا از من حمایت کنه . خیلی
خوفنا که . بگید ببینم شما احساس تهدید نمیکنین؟
من ؟ نه . با من باید همه خوب باشن . برای-
اینکه تو این اوضاع نامطمئن همه به
آهنهای من احتیاج دارن . میدونین ، اونها در

هر حال و وضعی مجبورن ملاحظه منو بکنن ،
چون به آهنهای من احتیاج دارن.

بله، شما خوب خودتونو کنار کشیدین. خدا حافظ،
آقای سوندسون (میدود)

(پشت سر او ، با صدای بلند) خدا حافظ
خانم چک، آهنو براتون میفرستم (بلند میشود
و با یک موزیک کسل کننده دوباره ورزش
سوئدی میکند. مشتری وارد میشود . چیزی را
در زیر پالتو مخفی کرده است.

قیمت آهن چنده ؟

هر قطعه یک کرون .

هنوز ارزونتر نشده ؟ بدین بینم.

بازم چهارتا ؟

نه هشت تا .

میشه هشت کرون

(مینشیند - آهسته) میخواستم بشما یه پیشنهاد
بکنم، روی این حساب که هرچی باشه با هم
یه کم قوم و خویشیم.

راستش آقای عزیز، من اصلا نمیدونستم که...
اگرم هنوز اینو نمیدونین ، عیبی نداره .
میخواستم بشما پیشنهاد بکنم که از این ببعدها

کفش فروش

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

من یه جور دیگه‌ی معامله کنین ، یه معامله
پایپسای ، یعنی جنس در مقابل جنس . من
میدونم کد شما سیگار برگ میکشین . بفرمائین
این سیگار برگ (یک جعبه پراز سیگارهای
برگ بلند بیرون میاورد) با هاتون خیلی خیلی
ارزون حساب میکنم چون پولی بابتش ندادم .
من اونهارو از یکی از اقوامم به ارث بردهم .
و خودمم سیگاری نیستم.

شما سیگار نمیکشین... غذا نمیخورین... سیگار
سیگارای «اوستری لوس»!

دونه‌ی ده اوره . یعنی یک جعبه صد تائیش
میشه ده کرون. اما از اونجائیکه ماقوم و خویشیم
با هاتون هشت کرون حساب میکنم. یعنی درست
قیمت آهنتون. خب موافقید؟

من با تنباکو فروش دوست بودم . چطور شد
که مرد ؟

ساکت و آرام، در صلح و آرامش مطلق ... یک
مرد آرام و صلح طلب... اون ناگهان مرا بسوی
خودش خواند... و بعدیک بزرگوار اونوبسوی
خودش خواند. همه چیز خیلی سریع انجام شد.
تنها حرفی که زد این بود : برادر نذار توتونها

مشتری

سوندسون

مشتری

خشك بشه. وجان داد. تاج گلی رو که اون بعنوان خوشامدگوئی بمن ، جلوی در آویزون کرده بود ، روی قبرش گذاشتم .

(اشکش را پاك میکند. در این هنگام يك طپانچه از داخل آستینش بیرون میافتد . او طپانچه را با شتاب دوباره مخفی میکند)

او از يك دنیای زشت و کثیف معزول شد . دنیائی که در اون هیچکس به هیچکس اعتماد نمیکند . دنیای تهاجم و ناامنی ها . منم دیگه این او اخر همیشه به اسلحه با خودم حمل میکنم . پرنیست، فقط بخاطر ترسو ندنه . خب، با سیگار- ها چکار میکنین؟

من از پیشم نمیره سیگار بخرم. اگه وسعم می رسید چیزی بخرم اول از همه یه جفت کفش برای خودم می خریدم.

من کفش ندارم . سیگار دارم و سخت محتاج آهنم .

آخه اینهمه آهنو برای چی لازم دارین؟

به! آهن همیشه لازم آدم می شه (شکمش دوباره

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

به قاروقور می افتند.)

بهرتر بوده بجای آهن یه چیزی برای خوردن می خریدین تا شکمتون از گشنگی قاروقور نکنه.

به اونم میرسیم. به اونم میرسیم. خب من دیگه باید برم، می بینم که هوا بارونیه و لباسی که تنه جنسش از پشمیه که خودم اختراعش کردم و دوام بارونو نداره. می شه در عوض آهنتون یه

توپ از این پارچه بسیار مرغوب تقدیمتون کنم؟ بسیار خب ، همون سیگار اطریشی تونو قبول

می کنم. کاسبیم این روزها اونطور که دلم می خواد خوب نمی چرخه . (جعبه سیگار را برمی دارد)

(خنده ی مسخره آمیزی میکند و هشت قطعه آهن را بر میدارد) خدا حافظ آقای سو ند سون .

خدا حافظ آقای محترم .

(مشتری میرود . سو ند سون در حالیکه با لذت فراوان سیگار برگ میکشد، تلفن میکند.)

خودت هستی دانسن؟ عقیده ات راجع به اتفاقات تازه چیه؟ بله منم همینو می گم. بمن هیچ مربوط نیست. ها؟، تو هم کاری میکنی که جلب نظر

نکنی؟ درسته ، منم کاری میکنم که جلب نظر نکنم . پس تو هم هنوز بهش جنس میفروشی؟

نکنم . پس تو هم هنوز بهش جنس میفروشی؟

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

سو ند سون

- معلومه منم هنوز بهش جنس میفروشم، -ها؟
... تو هم دلت شور میزنه، راستش منم دلم
شور میزنه .

صحنه تاریک می شود

III

(همان فروشگاه آهن، تقویم فوریه ۱۹۳۹ رانشان
میدهد. سوند سون نشسته است و سیکار برگ میکشد
بک خانم و یک آقا وارد میشوند.)

آقای سوند سون، خانم «گال»^۱ و بنده میخواستیم
در مورد مسئله‌یی با شما مذاکره کنیم، البته اگر
وقت اضافی داشته باشید.

آقای «بریت»^۲ خاطر تون جمع باشه که من هر لحظه
در اختیار مشتریهای بزرگ خودم هستم .
(خانم و آقا می نشینند)

موضوع سر حمله‌ی ناگهانی و وحشتناکیه که به
خانم چک کرده‌ن.

هان! به خانم چک حمله کرده‌ن؟

آقا

سوند سون

آقا

سوند سون

1-Gall 2-Britt

دیشب همسایه‌ی ما خانم چک بوسیله‌ی یک مرد کاملاً مسلح مورد هجوم قرار گرفته و کشته شده. تمام اموالشم به سرقت رفته.

چی؟ خانم چک به قتل رسیده؟ چطور ممکنه چنین اتفاقی افتاده باشه؟

بله چطور ممکنه؟ ما هم همینطور مات و مبهوت موندیم و عقلمون بجایی نمیرسه. خانم «گال» با اون از نزدیک دوست بود، دیشب ناگهان صدای فریادی از خون‌ش بلند شد که کمک می‌طلبید، بلافاصله خانم گال دوید پیش من و ما ساعتها سر این موضوع با هم بحث کردیم که چه اتفاقی ممکنه افتاده باشه. بعدش ما به منزل اون بدبخت رفتیم. به محض ورود خانم چک رو در حال دعوا و کشمکش سختی با اون «یارو» مشاهده کردیم. «یارو» به چیزی ازش مطالبه میکرد که معتقد بود به یکی از اقوامش تعلق داره، ما به خانم چک توصیه کردیم، که از خیرش بگذره و اونو به یارو واگذار بکنه، بشرطی که اونم در مقابل قول بده که در آینده دیگه راحتش بذاره. خانم چک قبول کرد و اونم قول داد، اما گویا آخر شب برگشته وزن بیچاره رو کشته.

طبیعی به به که اگه به قولش اعتماد پیدا نمیکردیم، پامونو از اون خونه بیرون نمیداشتیم. حالا موضوع سراینه که، تمام همسایه‌ها با هم متحد و متفق بشن و کاری بکنن که دیگه از این اتفاقها نیفته. سوالی که از شما داریم اینه که آیا با این اتحادیه که وظیفه‌ش برقراری نظم و آرامشه موافقید، و حاضرید اسمتون جزو لیست اعضا نوشته بشه؟

(کاغذی بطرف او دراز میکند). سوندسون لیست را با تردید میگیرد. ناراحت)

بله، اما میدونین که من به آهن فروش فقیر و کوچکم. از دست من که کاری ساخته نیست. منکه نمیتونم تو دعوی کارخونه دارای بزرگ دخالت کنم، و رودمن به به همچین اتحادیه‌یی ممکنه چندتا از مشتریهای منو عصبانی و ناراحت کنه، آهان! پس شما میخواین در هر صورت و موقعیتی آهناتونو بفروشین، به کی دارین مرتب آهن میدین؟

منظورتون از این حرف چیه؟ فکر میکنم منم مثل شما وجدان بیداری داشته باشم. میدونین، من فقط دل و جرأت جنگیدن روندارم. در این مورد

اصلاً به کاسییم فکر نمیکنم. بهتر نیست به کمی
دوستانه تر باهم صحبت کنیم؟ (به آقا) سیگار میل
دارین؟

آقا (نگاهی به سیگار میاندازد) سیگارهای «اوستری
لوس»!

خانم آقا لطف کنن و سیگار نکشن، خیلی از شون
ممنون میشم.

سوند سون (یکه میخورد. سیگار و جعبه سیگارش را کنار
میگذارد.)

آقا عذر میخوام.

خانم شما از وجدانتون صحبت کردین، آقای سوند
سون؟!

سوند سون راستی؟ بله، خب معلومه. میتونم بهتون بگم،
من به شدت مخالف هر نوع زور و قدرتم. بعد
از این حوادث جدید هیچ شبی نتونستم بخوابم،
خانم محترم. در واقع بخاطر اعصاب ناراحتم

(۱) «آقا» که باید سمبل یکی از کشورهای نزدیک به سوئد باشد، میداند
که اطریشی بوسیله «یارو» که همان غریبه درنمایشنامه دانسن، و مشتری در
این نمایشنامه است غارت شده است. و از اینکه سیگارهای اوستری لوس
(اطریشی) را نزد سوند سون می بیند، تعجب می کند زیرا به این مسئله
پی می برد که سوند سون با « یارو » روابط نزدیک برقرار کرده است و
« یارو» در مقابل آهنی که از سوند سون می گیرد و برای تجاوز به دیگران
از آن اسلحه می سازد، اموال غارت شده دیگران را به او میدهد - م

تازگیها انقدر زیاد سیگار می کشم.

خانم بنابراین شما، با اصول يك اتحادیه بر علیه اعمال
قدرت مخالف نیستین؟

سوند سون مخالف یا موافق، در هر حال من ایده آل ترین راهرو
انتخاب میکنم.

آقا طبیعی است که ما از بطن ایده آلهای شما با خبریم
حتماً آهن تو نو به این دلیل به اون یارو نمیفروشین
که با هدفش موافقین.

سوند سون نه، بهیچوجه من محکومش میکنم.

آقا و شما اونطور که اوزادعا میکنه، هیچ نسبتی هم
با اون در خودتون احساس نمیکنین؟

سوند سون اصلاً و ابداً.

آقا تنها به این دلیل که پول میده، و مادام که پول
آهنتون پرداخت میشه بهش آهن میفروشین.
بله همبیطوره.

آقا پس شما معتقدین، آگه وارد اتحادیه صلح مابشین
که امنیت شما وهمگان رو تضمین می کنه، اون
« یارو» دیگه به آهن شما احتیاج پیدا نمی کنه.

سوند سون معلومه که اونوقت هم به آهن من احتیاج
پیدا میکنه. من واقعاً نمیدونم که اون از آهن
چی میسازه...

خانم (باطعنه) مسائل و چیزهای دیگه!

(نشیده میگیرد) همو منظور که گفتم، من از موضوع بی اطلاعم، اما بهر حال بعد از اونم حتماً میخوره. یعنی مجبوره که بخوره. میدونین، فقط ممکنه اگه من وارد اتحادیه‌ی صلح شما بشم این موضوع سخت عصبانیش کنه، خوب چه میشه کرد، منم آدمیم آروم و صلح طلب، راستش رو بخواین من همین الان منتظر اون نشستم و خوشحال میشم اگه اون شمارو اینجانبینه. آخه اون بشدت حساس، اندک رنج و بهانه جوئه. و فوق العاده م کینه‌ای و مریض احوال. خوب پس به لطفی در حق من بکنین و...

(مشتری با بسته‌ای در زیر بغل وارد میشود.)

مشتری قیمت آهن چنده؟

سو ند سون دونه‌یی به «کرون»

مشتری به به، ایل و تبار، همه دور هم جمع شده‌ن. دوستان شما سو ند سون؟

سو ند سون هوم... بله، نه، تقریباً... میشه گفت برای خرید او مدن.

آقا ما داشتیم درباره‌ی قتل خانم چک که بوسيله شما انجام شده، بحث میکردیم، حضرت آقا.

مشتری بوسيله‌ی من؟

خانم بله.

مشتری

آقا

مشتری

دروغه، تهمته، يك نوع تحریکه.

چی! شما قتل خانم چک رو انکار میکنین؟

معلومه که انکار میکنم! خانم چک که توسط همسایه.

ها و اقوام نزدیکش به من سفارش شده بود، از

من تقاضا کرد که حمایت اونو به عهده بگیرم^۱.

دیروز تسلیم درخواستهای اقوامم شدم و حمایت

از خانم چک رو پذیرفتم. این آخرین شادی

بزرگ زمینی اون بود. بلافاصله به علت کهولت

و در نهایت آرامش در میان بازوان من جان داد.

واقعیت این بود؛ و اون وقت شما و دیگران

میخواستین این پیش آمد رو قتل جلوه بدین. تازه

ین خود شما بودید که خانم چک رو تسلیم من

کردین. شما به اون پشت کردین و اونو تنها

گذاشتین. شما به تمام دوستانون پشت میکنین

و اونها رو بالاخره تنها میدارین^۲. سو ند سون

عزیز، امیدوارم این موضوع شما رو بفکر بندازه

۱ - اگر مشتری وارد خانه «چک» می شود بخاطر قراردادی بوده

که با او بسته است و برای عقد این قرارداد، «چک» خیلی ها راهم واسطه قرار داده است. م

۲ - همین قرارداد دوستی را دیگران، از جمله خانم و آقا هم با «چک»

داشته اند، ولی او را تنها می گذارند و به او کمکی نمی کنند. اینجا مشتری

با این گفته می خواهد به سو ند سون بفهماند که قراردادش با آنها بی فایده است.

خانم

پس شما فقط از خانم چك مواظبت میکردین؟
چرا باید صدمه‌یی به اون زن زده باشم؟
(شکمش قار و قور میکند.)

مشتری

آقا

و لابد اینم تکذیب میکنین که شما هر کسی در
نزدیکیها تون زندگی کنه تهدیدش میکنین.

مشتری

چه جورم تکذیب میکنم . من اینجا اومدم که
شانزده قطعه آهن بخرم آقای سوند سون، ولی
می بینم که در اینجا يك روحیه دشمنی و کینه توزی
بر علیه من حکم فرماست. طبیعی است که نمی شه به-
شما تحميل کرد، به کسی که رفتارش باشما تهدید-
آمیزه، آهن بفروشین. پس از شما میپرسم، روی
جوابتون خوب دقت کنین! احساس میکنین که از
جانب من تهدید شدین؟

سوند سون

من؟ چطور شده که این سوال رومیکنین؟ چندتا
آهن میخواین ببرین؟ آه بله شانزده قطعه، درسته؟
فرمودین که آیا احساس میکنم از جانب شما تهدید
شدهم یا نه؟ باورم نمیشه که کسی بتونه چیزی
رو به من تحميل کنه . واقعا میخواین جواب
سوالتونو بدم؟

مشتری

سوند سون

بله.
(آهنها را دسته می کند) در اینصورت خدمتون

مشتری

عرض میکنم، خیر، من احساس نمیکنم که تهدید
شده باشم.

(زن و مرد، ناراحت و عصبانی بیرون میروند)
(در حالیکه سوند سون با کماغذی که لیست
اشخاص داوطلب در آن نوشته شده است، آهنهای
اورا پاك میکند.)

سوند سون

مشتری

آفرین. اینو میگن دل و جرأت. این میرسونه که
ما حتماً به جوری با هم منسوبیم. حتی اگه شما
منکرش باشین. خب آدم خیلی چیزها روانکار میکنه.
راستی حالا که ما دوتا انقدر عاشق صلح و آرامشیم،
بهتر نیس يك پیمان کوچک ببندیم، که بر اساس
اون، شما با آهن و چیزهای دیگه به همه‌ی آدمها
حمله کنین بجز من، و من هم به همه حمله کنم بجز شما؟
(با صدای گرفته) من تمایلی به این کار ندارم،
مشتری خوب و بزرگم...

اما من باید آهن بیشتری داشته باشم، سوند سون!
دارن نقشه‌های خطرناکی بر علیه من میکشن.
میخوان به من حمله کنن. همه شون میخوان بمن
حمله کنن، چون چشم ندارن ببینن وضع من خوبه
(شکمش دوبار صدا میکند.) من اونو کشته باشم؟!

۱ - قار و قور و صدای شکم مشتری حاکی از گرسنگی بیشتر از حد
اوست ولی او همانطور که سوند سون اشاره می کند بجای سیر کردن شکم
بدنبال آهن است - م

مسخره‌س. دروغه! دروغه! دروغه. هیچ میدونین
بعدش من چی پیش اون پیدا کردم؟ یه شمش آهن.
میخواست به من حمله کنه! شما کار درست می‌کنین
که کنار کشیدین و خودتونو داخل این جنگ و
دعواها نمی‌کنین. شما آهن فروشین سوندسون، نه
سیاستمدار. شما آهنتونو هر کجا که پولش
پرداخت بشه می‌فروشین. منم چون ازتون خوشم
میاد و می‌بینم نونتون از این راه در می‌سازد،
از تون آهن می‌خرم. چون مخالف من نیستین
و تن به تحریک دشمنای من نمیدین از تون خرید
می‌کنم و گرنه دلیلی نداره از شما خرید کنم؟
شما نباید بامن دشمنی کنین. شما تازگی به کفش
احتیاج داشتین مگه نه؟ اینها براتون آوردم.
(یک جفت کفش زرد و بزرگ از داخل جعبه
بیرون می‌آورد)

درست همونیکه لازم دارین، سوندسون، می‌تونم
خیلی ارزن باهاتون حساب کنم. میدونین چقدر
برام نموم شده؟

(با حالت ضعف) چقدر؟

هیچی. می‌بینین چقدر خوب به پساتون میاد
سوندسون! آره، ما با هم دو تا دوست بسیار
صمیمی میشیم، مخصوصاً وقتی که در مورد قیمت

سوندسون

مشتری

سوندسون
مشتری

آهنام کاملاً با هم توافق کنیم. اما به اونجام می‌رسیم،
به اونجام می‌رسیم. خب کمک کن آهنارو
ببرم سوندسون عزیز.

(سوندسون در بردن آهنها به او کمک می‌کند.
او زیر هر بغلش شش عدد آهن جای می‌دهد
و بقیه را روی گرده اش می‌گذارد - و با سنگینی
بیرون می‌برد.)

به امید دیدار.

(در آستانه‌ی در به سختی برمی‌گردد. با خنده.)
بله بزودی.

مثل گچ سفید شده است و اشیاء گوناگونی در
زیر پالتو دارد .)

(در حالیکه گوش می‌دهد) می‌دونین، این صدای
توپ از کجا می‌آید؟

این صدای قار و قور شکم منه. می‌دونین، الان
دارم میرم غذا بدست بیارم. اما برای اینکار به آهن
بیشتری احتیاج دارم. (پالتویش را کنار می‌زند.
يك مسلسل خودکار از زیر آن نمایان می‌شود
و با آن سوند سون را تهدید می‌کند .

کمک! کمک کنید!!

قیمت آهن چنده؟

(ضعیف و ناتوان) هیچی .

سوند سون

مشتری

سوند سون

مشتری

سوند سون

III

(همان فروشگاه آهن. روی تقویم نوشته شده است?? ۱۹
سوند سون در حالیکه سیگار برگ «اوستری لو» میکشد
و کفش خانم چک را به پا دارد، پائین و بالا قدم می‌زند.
ناگهان صدای غرش توپ بلند میشود . سوند سون
در ناراحتی شدید میکوشد که تلفن کند ، اما بی‌فایده
است ، ارتباط تلفنی قطع شده است . پیچ رادیو را
باز میکند. دیگر صدایی وجود ندارد. به بیرون نگاه
میکند . فقط شعله‌های آتش به چشم می‌خورد.)

جنگ !!

سوند سون

(باشتاب به طرف تابلوئی که قیمت های آهن را
روی آن نوشته است میرود. با عجله‌ی تمام عدد
۳ را با اسفنج از روی تابلو پاک میکند و بجای آن
عدد ۴ را می‌نویسد. مشتری وارد می‌شود، رنگش

به مرد کوتاه قد ایستاده بود جلوی در ، تا منو دید زد به چاك .	سون سون
من از موضوع بی اطلاعم. برای منم خیلی بد شد که تو رو موقع اومدن به اینجا دیده‌ن.	نورسن
هوم! چه خوب از دوست قدیمیت پذیرایی می کنی!	سون سون
ساکت! ... بفرمایین تو،	نورسن
(دانشن وارد می شود، آشفته و ناراحت است.) دانشن! تو جلوی در و ایستاده بودی؟	سون سون
آره . بعد از اینکه رد شدی، تازه شناختمت .	دانشن
چطور شده که در به همچین وضعی اومدی اینجا؟	نورسن
مگه خبر نداشستی که من میام؟	دانشن
نه، اصلا! از اومدنم هم راضی نیستم .	نورسن
می دونی اگه به گوش اون «باروه» برسه که ما اینجا جلسه تشکیل دادیم، چکار می کنه؟! اما اون خودش خواسته که ما بیایم اینجا! بخاطر این موضوع به من نامه نوشته!	سون سون
به منم نامه نوشته.	دانشن
تعجب آورده .	نورسن
وحشتناکه .	سون سون

I

(زیرزمین خانه‌ی « نورسن »^۱ با میزگرد چوبی در وسط. نورسن کنار پنجره ایستاده است و به یک حریق نگاه می کند. سون سون آشفته و ناراحت وارد می شود. از دور صدای رعد بگوش می رسد.^۲)

نورسن	ها! تویی، سون سون؟
سون سون	این سؤال احمقانه چیه؟ معلومه که خودم هستم.
نورسن	این مرد کیه داره جلوی در پرسه می زنه؟
	کدوم مرد؟

Norsen - ۱

۲- این قیمت بعدها در بین دست نویسه‌های «برشت» پیدا می شود که قاعدتاً باید به دونمایشنامه تك پرده‌ای «دانشن» و «قیمت آهن چند است؟» تعلق داشته باشد.

دانس

خیلی وحشتناکه.

نورسن

آخه اون که هر روز با شما رفت و آمد داره ،
برای چی بهتون نامه نوشته ؟

سون سون

منم سر درنمیارم. اون بامن بدجوری تاملی کنه.
آهنامو بار می کنه و در عوض یه تکه کاغذ
بهم میده .

دانس

پول خوکهای منم نمیده .

نورسن

حقش بود ما به موقع ، به اتحادیه تشکیل می دادیم.
ما خیلی ضعیف بودیم.

سون سون

این حرفها کدومه. ما هر کدوم يك سلاح خوب
تو دستمون داشتیم . می تونستیم باهم قرار
بذاریم، اگه به یکی از ما حمله کرد ، دیگه نه
بهش آهن بدیم، نه گوشت، نه ماهی، حتی نیم
کیلو. ما می تونستیم اسلحه مونو در يك جا جمع
کنیم. تازه وقتی داشت ما رو باخودش دشمن
می کرد، به اندازه ی کافی دشمن داشت.

سون سون

نمی تونیم این کارو حالا بکنیم؟

دانس

غیرممکنه ، دیگه دیر شده ، حالا دیگه اون در
درون هر کدوم از ما وجود داره .

نورسن

قبل از اومدنش، می تونستی تهدیدش کنی که
آهنا تو غرق می کنی ، حالا که اومده دیگه کاری

از دست ساخته نیس.

سون سون

دانس

(به دانسن) کاش کلید انبار آهنمو برام می فرستادی.
کاش قبل از اینکه اون به سراغم بیاد ، خودت
میومدی و اونوازم می گرفتی. اون با مسلسلهائی
اومد که از آهنای تو ساخته شده بود !

سون سون

دانس

آخه چطور تونستی به قرارداد اون اعتماد کنی!
وتو، که پول آهنات تا آخر کار هم پرداخت
می شد چی می گی؟!

نورسن

اینطور فریاد نزنین . ممکنه هر لحظه پیداش
بشه !

سون سون

دانس

اما درست ترین کار تشکیل يك اتحادیه بود .
این موضوع دیگه برای همیشه تموم شد .

نورسن

ساکت !

(قدمهای سنگین . مشتری در حالیکه کلاه خود
به سر دارد، در را بالگد باز می کند و وارد
می شود.)

مشتری

(به میز نزدیک می شود .) بشینین . يك لحظه
نمی خوام وقتمو هدر بدم .

(آنها دور میز می نشینند. مشتری بر آنها ریاست
می کند.)

مشتری

شاید حدس زده باشین ، که چرا شمارو اینجا

احضار کرده‌م؟ ... نه؟ پس موجودات احمقی هستیدا! همه چیز و باید به شما گفت .
از خودتون هیچ فکری ندارین . به يك پارچه‌ی سبز برای رو میزی احتیاج دارم .

نورسن

يك بادبان كافیة؟

مشتری

آره، اما خوب مواظب باش که پاره‌ش نکنی ، من به تمام بادبانها احتیاج دارم .

(نورسنون يك بادبان روی میز قرار میدهد .)

مشتری

خیلی خوب خلاصه‌ی کلام . خوب گوشهاتونو واکنین : من می‌خوام ...

توجه کنین که خواسته‌ی من باید بی‌درنگ اجرا بشه . می‌خوام که شما با هم متحد بشین و همین الان بین خودتون يك اتحادیه تشکیل بدین .

سون سون

چی؟

مشتری

خفه! بله . يك اتحادیه . من حمایت شمارو بعهده گرفته‌م .

خیال می‌کنین من دوجین دوجین حامی دارم؟ من نمی‌تونم زیادی خیرات شما بکنم . فقط يك چیز می‌تونم بشما بدم و اون حمایت از شماست . و برای این منظور به اتحاد شما احتیاج دارم .

در غیر اینصورت نه آهنا سر وقت به خونگی من می‌رسه، نه ماهی‌ها، و نه گوشت خوکها .
ولنگاری‌ها و خودسری‌ها در اقتصاد و بازار اینجا باید از بین بره .

نورسن

اما ...

مشتری

گفتم، خفه! بلندشین! خبردار و ایسین! با هم دست بدین! می‌جنبین یا نه؟ اتحاد برادری و برابری ملتها و غیره غیره!

(هر سه بلند می‌شوند و با هم دست می‌دهند) يك لحظه تاریخی؟ بدینوسیله اتحادیه بنیانگزاری می‌شود . در آینده، حمل و نقل اجناس با مشارکت هم انجام می‌شود . پس دیگه با هم متحدین . کاری که خیلی وقت پیش بایستی انجام می‌شد .^۱

پایان

۱- اگر قبلا این اتحاد بین آنها بسته می‌شد، شاید هیچوقت مشتری (غریبه) به این پیروزی نمی‌رسید که بر همه‌ی آنها تسلط پیدا کند . ولی حالا دیگر دیر شده است؛ مشتری خودش آنها را وادار به این اتحاد می‌کند ، تا بکمک هم‌جنسهای مورد نیاز او را سریع و راحت به‌خانه‌اش برسانند . م